

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس ششم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

در در تفسیر و شرح اجمالی حدیث شریف عنوان بصری، اگر نظر رفقا باشد به اینجا رسیدیم که فقره اولی از کلام شریف حضرت به عنوان بصری حاکی از نحوه ارتباط انسان با مقام ولایت در زمان غیبت یا در زمان حضور در صورت عدم دسترسی به امام علیه السلام است. حضرت در اینجا به عنوان بصری می فرماید: که **إني رجلٌ مطلوبٌ** «من شخصی هستم مورد نظر دستگاه و مراقب من هستند. رفت و آمد مرا زیر نظر دارند. با افرادی که ارتباط داریم آنها زیر نظر هستند.» و فقرات دیگری که مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت است، که نتیجه این فقرات این می شود که امام علیه السلام می خواهند عنوان را در ارتباط با خود محدود کنند و همینطور هم می شود. آن حضرت یک دستور العملی به عنوان بصری می دهند و می گویند شما دیگر به کار خودت پرداز. ما دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان کردیم و باقی قضایا و مسائل، دیگر بر عهده شماست. عرض شد که این مسأله اختصاصی به زمان غیبت ندارد؛ افرادی که در خارج از شهر امام علیه السلام هستند آنها هم دسترسی به امام ندارند. تکلیف آنها چیست؟ امام علیه السلام در مدینه است یا امام علیه السلام در مرو است، در خراسان است و یا من باب مثال در سامرا است و تحت نظر است. امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری تحت نظر بودند و یا اینکه محبوس است؛ مثل موسی بن جعفر علیه السلام که محبوس است. تکلیف مردم در اینجا چیست؟ یعنی حتی افرادی که در خود شهر امام هستند هم با امام رابطه ندارند پس تکلیف سلوک چی می شود؟ تکلیف ارتباط با امام چی می شود؟ تکلیف ارتباط با مقام ولایت چه می شود؟ این آن نکته ای است که ما به آن نکته تا زمان تألیف کتابهای مرحوم آقا آنطور که باید و شاید نرسیده بودیم. البته جای سؤال هست. بزرگان در کتبشان، در کلامشان، رجوع به استاد کامل و ولی کامل، چه خود معصوم علیه السلام و یا نائب خاص او که عبارت است از آن ولی و استاد کامل که در کلماتشان کم و بیش دارند. اما اینطور واضح و آشکار قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، اینطور سابقه نداشته است.

مرحوم آقا در کتابهایشان از این مسأله با عبارات مختلف پرده بر می دارند و صریحاً می فرمایند که: وصول به مقام احدیّت و فناء در ذات حضرت حق بدون استاد کامل میسر نخواهد بود. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - ایشان هم بر همین نکته تأکید داشتند. مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - ایشان هم مبین این جهت بودند. مرحوم انصاری - رضوان الله علیه - ایشان هم دائماً از رجوع به استاد کامل برای شاگردان خودشان دم می زدند و بالاخره مرحوم والد - اعلی الله مقامه - ما می بینیم که هم در کلامشان آنقدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که دیگر جای هیچ گونه شک و ابهامی باقی نمانده و در کتابشان، در کتاب روح

مجرد وقتی که جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری را در آنجا ذکر می‌کنند، در آنجا به این مطلب تصریح می‌کنند که رجوع به استاد کامل شرط اصلی سلوک انسان و حرکت إلى الله است.

در این زمینه ما با مشکلات عدیده و اشکالات متفاوتی روبرو می‌شویم. اول اینکه: آیا خود ایشان از ابتدای حرکت و سیرشان در خدمت استاد کامل بودند یا نه؟ دوم اینکه: مطالبی را که ایشان می‌فرمایند در اینکه اگر انسان در حضور استاد کامل نباشد راه وصول شیطان به او هموار و دائماً در خطر دستبرد شیطان هست، چگونه قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد با وجود سالیان متمادی در خدمت بسیاری از بزرگان، این قابل توجه است؟ مرحوم آقا در ابتدای کار خدمت مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - بودند و به دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی - رحمه الله علیه - مراجعه کردند و از خدمت مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی هم بهره بردند و با بعضی از افراد دیگر که اسمشان را نمی‌برم در نجف ارتباط داشتند و در این چهار سال آخر توطن در نجف - چون مدت اقامت ایشان در نجف هفت سال طول کشید - این چهار سال آخر دریست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری بودند. حالا صحبت در این است: این سیری را که ایشان کردند و چه بسا خیلی از افراد دیگر هم مشابه با این سیر در اطوار مختلف حرکت دارند، آیا این سیر، یک سیر سلوکی بوده یا نبوده؟ یا این سیر، سیر به جهنم بوده؟ این یک مسأله است دیگر! که سیر ایشان در این مدت، این سیر به جهنم بوده یا سیر در همان رفع حجابهای ظلمانی و نورانی و حرکت إلى الله بوده؟ و به چه لحاظی ایشان به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می‌کنند؟ این خودش یک مطلب است. وقتی ایشان در کتابشان ذکر می‌کنند که من وقتی به مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر اکرم رسیدم، با وجود این چطور به مرحوم حدّاد باید مراجعه بشود؟ و وقتی ایشان می‌فرمودند: من در کنار مرحوم انصاری وقتی بودم انگار در کنار پیغمبر بودم، با وجود این، رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی بر می‌دارد؟ و اشکال دیگری که در اینجا مطرح می‌شود اینست که: آیا این افرادی را که ایشان به آن افراد مراجعه کردند، کامل بودند یا نبودند؟ من قطعاً می‌توانم بگویم اینها کامل نبودند؛ از عبارات خود ایشان حداقل نسبت به مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی استفاده می‌شود که ایشان قطعاً کامل نبوده و ایشان مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل کرده بود که: شما در آخر عمر برایتان فتح باب می‌شود و به مقصد می‌رسید و در آن نامه‌ای که در اواخر عمر مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی برای آقا فرستاده بود، در آنجا متذکر شده بود که آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی طباطبایی شنیده بودم، آثارش را دارم مشاهده می‌کنم، طلیعه‌اش پیدا شده است.

بهر صورت اینها مسائلی است که و مشکلاتی است که الآن دوستان و رفقا در داخل و خارج با ما در میان می‌گذارند. در همین سفری که ما اخیراً داشتیم، بحمد الله با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم؛ مسائل را می‌آوردند و مطرح می‌کردند و بسیار در مطالعه و تدبیر و تعمق در این کتابها اهتمام داشتند و افراد مُجدّد و طالبی بودند. مهمترین اشکالی که در این زمینه ما از آنها می‌شنیدیم، همین قضیه رجوع به فرد ناقص با توجه

به تصریحاتی است که خود مرحوم آقا در کتابشان کردند که شیطان در اینجا می‌تواند دخالت کند و خطراتی ممکن است برای انسان پیدا بشود و چه بسا ممکن است که از طریق انحراف پیدا بکند و خدای ناکرده به بوادی هلاکت سقوط کند. با توجه به این مسأله اشکالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیّت فعلی مطرح می‌کردند و این مطالبی را که امشب یک قدری بازتر خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم تا انشاءالله برای جلسه بعد دیگر، به قفره بعد و به بقیه حدیث شریف عنوان بصری بپردازیم، مجملی از این مطالب را که تاکنون خدمت دوستان عرض نکرده بودم.

بینید مهمترین مطلب و مهمترین مسأله بین انسان و بین پروردگار، عبارت است از تسلیم و خلوص نیت و تفویض امر به پروردگار در هدایت و دستگیری انسان، این محور تمام حالات و حرکات و سکناات انسان را و سالک را در ارتباط با قضیه سیر و سلوک تشکیل می‌دهد. انسان باید در تفویض امر و خلوص نیت و تسلیم در برابر مشیت الهی باید صادق باشد. خودش را گول نزند. خودش را فریب ندهد. وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر روپوشی نکند. وقتی یک حقیقتی برای او روشن شد دیگر به «لیت» و «لعل» و پرده پوشی و نفاق نگذراند. این مسأله، مسأله اساسی است. مسأله مهم برای انسان در ارتباط با سیر و سلوک اینست که: به آنچه را که - همانطوری که در جلسات قبل عرض شد - به آنچه که می‌داند عمل کند. برای سالک کتمان معنا ندارد، اخفاء معنا ندارد، قایم باشک بازی معنا ندارد، دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد. حقیقتی را که انسان ادراک می‌کند باید به دنبال آن حقیقت برود. این معنا، معنای مهمی است. سالک باید به دنبال مطلوب باشد، یعنی چه؟ یعنی به دنبال آن مشیت و به دنبال آن تقدیری که خداوند متعال آن تقدیر را برای انسان مقدر می‌کند؛ انسان باید به دنبال او باشد و بر طبق فهم و بینش و یقینی که به واسطه جهات مختلف ممکن است برای انسان پیدا بشود، انسان بر طبق او حرکت کند. این مهم است.

اختلاف در نوع و کیفیت برای انسان مهم نیست. خدا در امروز این مطلب را برای انسان مقدر کرده، چرا فردا جور دیگر مقدر می‌کند؟ به من چه مربوط است. خدا مقدر کرده است. چرا یک روز امیرالمؤمنین باید امام بشود و روز دیگر امام مجتبی؟ به ما چه مربوط است. وظیفه تو اینست که وقتی امیرالمؤمنین هست باید غیر از مشیت و خواست او را عمل نکنی. وقتی او رفت امام مجتبی آمد، امام مجتبی می‌شود امیرالمؤمنین. وقتی امام مجتبی رفت سید الشهداء آمد، سید الشهداء می‌شود امیرالمؤمنین. البته این امیرالمؤمنین که عرض می‌کنم نه عنوان لقب است؛ لقب امیرالمؤمنین فقط اختصاص به علی بن ابی طالب دارد. حتی به حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف، لقب امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از امیرالمؤمنین شرعاً حرام است. اما حقیقت امیرالمؤمنین که آن امامت باشد، در وجود سیدالشهداء علیه‌السلام است؛ اینکه جای حرفی نیست. حالا اگر فرض کنید که یک شخصی در زمان امام سجّاد علیه‌السلام باشد، بگوید: ای کاش ما در زمان امیرالمؤمنین بودیم. عجب آدم احمقی است! حضرت

سجّاد با امیرالمؤمنین چه فرقی می‌کند یا یک شخصی در زمان موسی بن جعفر باشد: ای کاش ما در زمان سیدالشهداء بودیم، سیدالشهداء چیز دیگری بود. خیلی جاهل و نفهم است. موسی بن جعفر با سیدالشهداء هیچ فرقی ندارد؛ صورتش فرق می‌کند. آن ابرویش یک مقداری درازتر است، آن ابرویش حالا یک مقداری کوتاهتر است. آن وزنش من باب مثال - سیدالشهداء - فرض کنید که شصت و پنج، هفتاد، هشتاد است حالا وزن موسی بن جعفر فرض کنید من باب مثال شصت کیلو بوده است. مگر شما سلوکتان سلوک «کشی منی» است که حالا فرض بکنید که یکی مثلاً چاق باشد و سمین باشد، یکی لاغر باشد. یکی شکلش آنطور باشد، یکی اینطور باشد. اینها همه مال چیه؟ جهالت است.

آمده بود مدینه - امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفته بودند، مسموم شده بودند به سمّ خلیفه عباسی - آمد سؤال کرد که فرزند او کیست؟ گفتند که: دارند شیعیان می‌روند به یک منزلی. گفته بود که: چطور است قضیه؟ مسأله ایشان چطور است؟ گفته بودند که: می‌گویند امام بعد از حضرت جواد، سنش ده سال است؛ گفت: خب حالا که ما دست خالی هستیم، دست خالی هم که خوب نیست، یک توپ بخریم ببریم برای ایشان تا دست خالی نباشیم. این شوخی نیست آقا! این مطالب و اینها، مسائلی است که ما امروز با آنها دست به گریبانیم. یک توپ خریده بود، یک توپ خیلی قشنگ خیلی جالب و رنگارنگ، که این را بیاید و به امام هادی علیه‌السلام بدهد، حضرت توی خانه باهاش بازی کند. وقتی وارد مجلس می‌شود نگاه می‌کند می‌بیند همه شیعیان، بزرگان، روات، علماء، روات احادیث، همه دور تا دور نشستند و دارند از حضرت سؤال می‌کنند. از شرق سؤال می‌کنند، از غرب سؤال می‌کنند، از مسائل عجیب فقهی سؤال می‌کنند و این امام ده ساله دارد مثل یک امام شصت ساله جواب می‌دهد. اینجا که شد این توپ را یواش قایم می‌کند زیر آن عبایش و خلاصه خجالت می‌کشد.

ببیند ادراک شیعیان در زمان ائمه نسبت به امام چقدر بود. ادراک، فهم، شعورشان نسبت به امام چقدر است. در اینجا انسان چه باید بکند؟ آیا باید دست روی دست بگذارد، چون موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان است راه به سوی خدا هم دیگر بسته شده است. این است؟ چون من در خراسان هستم و امام در مدینه است دیگر راه به سوی خدا بسته شده است. چون الان من در کوفه هستم و امام در مدینه است دیگر راهی به سوی خدا نیست. فقط راه به سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم در یک منزلی که خود امام صادق علیه‌السلام فرض کنید که در آن منزل حضور دارد. اینها همه باطل است. اینها همه سدّ طریق است. اینها همه جلوگیری است. در اینجا من دارم معنای حرکت و رجوع به استاد را تفسیر می‌کنم. اگر رفقا و دوستان توجّه کنند، آن گردش و حرکتی که در کلام من به سمت مطلوب و نتیجه هست، اینجا باید رفقا دیگر متوجّه مطلب بشوند. اینها همه باطل است. راه به سوی خدا یک کانال مشخصی نیستش که همه بلند شوند از همه جای دنیا بیایند توی آن خیابان، از آن خیابان شروع کنند به حرکت؛ نه آقا!

یک شخصی به مرحوم آقا یک اعتراضی کرده بود که آقا شما چرا خودتان را در معرض قرار نمی‌دهید؟ خودتان را در ملاء عام قرار نمی‌دهید؟ چرا همه استفاده نکنند؟ آقا فرمودند: آقا جان! ما این سفره را برای همه باز کردیم؛ کدام نفسی حاضر است خودش را تسلیم کند؟ کی حاضر است؟ این سفره پهن شده، کی حاضر است در این سفره شرکت کند؟ مسأله از این قرار است.

یک وقتی یکی از بزرگان بود خدمت مرحوم آقا رسیده بود. - که او هم از دنیا رفته، خدا رحمتش کند و درجانش را عالی کند - من به آقا عرض کردم که: آقا! این شخص خیال نمی‌کنم تمام مقدرات خودش را و تمام خصوصیات خودش را و امکانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد. ایشان فرمودند: آقا! ایشان یک دانگ از ده دانگ را به ما سپرده؛ نه تایی دیگر را برای خودش نگهداشته است. ببینید! گفت:

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟

شخصی است عالم است، بزرگوار است. من جلسات گذشته از یکی از علماء و فضلاء که خدمت آقا رسیده بود، عرض کردم مرحوم آقا بهش فرمودند: آقا! شما حاضری حتی در این مسائل هم خود را در اختیار قرار بدهی؟ گفت: در این مسائل نه دیگر. ایشان فرمودند: خب اول بزنگاه اختلاف است دیگر در اینجا. اگر شما من را استاد می‌دانید، من این را برای شما خطر می‌دانم. اینکه نشد حالا ... **نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ ...** النساء، 150 باشد. یک مقداری را انسان بپذیرد و مقدار دیگر را رها کند. این معنی ندارد.

پس محور و آن عمود خیمه ورود در مقام ولایت و حرکت الی الله آن را چه تشکیل می‌دهد؟ قلب صاف و خلوص نیت؛ فقط همین است. یعنی اگر چنانچه مشیت الهی در این زمان برای ما بر این نحوه از حرکت تعلق گرفت، اعتراضی نداشته باشیم. فقط این است. اگر مشیت الهی تعلق گرفت بر حرمان، اعتراضی نداشته باشیم. اگر مشیت الهی تعلق گرفت بر ارتباط با این فرد، اعتراضی نداشته باشیم. چون در هر حال این خودش را به خدا سپرده است. می‌گوید: خدایا! آن مقداری که از من توقع داری، این حاضر. من در حرکت به سوی تو قلبم را در اختیار تو گذاشتم، دیگر بقیه‌اش به عهده من نیست؛ دیگر بقیه‌اش در اختیار من نیست. تلاش خودم را می‌کنم. می‌گویی چکار کنم؟ کوله بار خودم را بردارم و بر پشت خود بگذارم و شروع کنم در شهرها گشتن؛ کدام شهر بروم بگردم؟ از این کشور به آن کشور بروم؛ کدام بروم بگردم؟ کجا بروم؟ به کجا سر بزنم؟ در کجا رحل اقامت بيفکنم؟ تمام اینها چیست؟ تمام اینها بر عهده خداست؛ بر عهده ما نیست. آنی که بر عهده ماست این است که: ما قلب خود را و دل خود را آنچنان صاف و بی غلّ و غش قرار بدهیم که هر آن که مشیت الهی بر کیفیت حرکت ما تعلق می‌گیرد، ما هیچگونه اعتراضی و دغدغه‌خاطری نسبت به این نداشته باشیم. این می‌شود سالک. پس سالک الی الله آن سالکی است که بین خود و بین خدا جوری قلب خود را صاف کرده باشد که هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حرکت هیچگونه تشویشی برای او ایجاد نکند. آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند؛ آقای حدّاد می‌فرمایند: آقای سید محمد حسین! شما باید بروید طهران. چشم! مگر روح

مجرد را نخوانده‌اید؟ در روح مجرد ایشان فرمودند: خیال رفتن به ایران مانند کوفتن کوهها بر سرم بود و واقعاً هم ایشان همینطور بودند. مسائلی را که ایشان در ایران آن مسائل را دیده بودند و مصائبی را که در ایران با آن مصائب قرین بودند، ایشان را بر آن داشت که وقتی هجرت به نجف کنند دیگر خیال مراجعت به ایران را از سر بدر کنند. حالا یک همچنین شخصی می‌بینید که آقای حدّاد - استادش - دستور می‌دهد شما باید بروید ایران. عبارتی را که ایشان به من فرموده بودند، عبارت این بود: وقتی که استادم به من گفت برو ایران، حتی برای یک لحظه تشویش در من پیدا نشد. بله، حتی به رسم گلایه - گلایه که نه - به رسم اظهار فراق به استادشان می‌گویند: آقا! ما تازه به دریا رسیدیم، آخر تازه مزه‌اش زیر دندانمان آمده شما - مثلاً - اینطور می‌کنید که ایشان در جواب می‌گویند که: اگر شما در شرق باشی و من در غرب، این مسأله مشکلی نیست و اینها. این است مطلب.

- شما به آقای انصاری مراجعه کنید!

- چشم! به آقای انصاری مراجعه می‌کنیم.

البته عرض کردم چهار سال در آخر اقامت نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در خدمت آقای انصاری بودند که حالا این نکات را کاملاً دقت کنیم تا وقتی که می‌خواهیم نتیجه بگیریم بتوانیم... ببینید چهار سال اقامت در خدمت مرحوم آقای انصاری بودند. سه سال در خدمت مرحوم آشیخ عباس قوچانی بودند. تعبیری که ایشان از آقای انصاری آوردند، تعبیر چیه؟ من وقتی خدمت او رسیدم انگار پهلوی پیغمبر نشستم. به خود من هم فرمودند؛ بارها به من می‌فرمودند و در کتابشان هم آوردند. این مسائل را همه در نظر بگیریم تا به آن مطلب بعد می‌خواهیم برسیم. این مسأله چیه؟ مسأله مهم است.

مسأله‌ای که انسان همیشه و در همه حال باید این معنا را در نفس خود و در ذهن خود مرور بدهد و نگذارد شیطان بر او غلبه کند که هرگاه خداوند متعال مشیتش بر کیفیت دیگری تعلّق گرفت، هیچگونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این می‌شود محور حرکت سالک به سوی پروردگار. حالا که اینطور شد، انسان در آن موقعیتی که هست با توجه به این خصوصیت آیا در آن موقع سالک است یا سالک نیست؟ می‌شود سالک. سالک این نیستش که یک جور خاص قلمبه سلمبه‌ای باشد. یک فرض کنید که اسمی باشد برای یک عنوانی. فرض کنید که می‌گویند که دانشجو کیه؟ دانشجو آن کسی است که فقط در فلان دانشکده فرض کنید که برود درس بخواند. طلبه کیه؟ طلبه آن کسی است که فرض کنید در حوزه فلان درس بخواند. خیلی خوب؛ حالا کسی که فرض کنید توی خانه‌اش نشست این را که نمی‌گویند طلبه است. یا کسیکه تو خانه‌اش گرفته نشسته این را که نمی‌گویند دانشجو است؛ باید شما بروید در فلان دانشکده شرکت کنی، امتحان بدهی، قبول شوی، تا این عنوان دانشجو بیاید بر شما. یا فرض کنید که طلبه هستی باید بیایی در فلان حوزه ثبت نام کنی مشغول درس و تحصیل علوم دینی و علوم حقیقی بشوی تا اینکه این عنوان بر شما صادق

بشود. این اینطور نیست. سلوکِ اِلی الله - سلوک یعنی حرکت - حرکتِ اِلی الله چیه؟ اِنْشاءالله در شبهای آینده این مسائل در این ضمن حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد. سالک به آن کسی گفته می‌شود که قلب خود را در اختیار مشیت و تقدیر الهی قرار داده باشد. این کلاه نیستش که کسی سرش بگذارد. عمامه نیستش که سر کسی باشد. رنگی نیستش که انسان این رنگ را بر خود بریزد. عنوانی نیست که اینها قرار بدهند. مرحوم آقای حدّاد چه می‌فرمودند؟ بعضی‌ها راه نرفته سالکند. آقا نمی‌فرمودند در کلماتشان؟ اگر شما یک فردی را توی خیابان پیدا کردید که نه توی پیشانی‌اش نوشته شده من سالکم، و نه دم از عرفان و این حرفها می‌زند، اما وقتی که با او برخورد کردید، دیدید در مقابل حقّ کُرنش می‌کند، آنچه را که حقّ تشخیص بدهد به او عمل می‌کند. تشخیص بدهد! یک وقت تشخیص نمی‌دهد، خب همه همینطورند؛ مگر هر کسی حالا سالک اصطلاحی شد تشخیص می‌دهد در هر جا؟ پس این اشتباهات از کجا می‌آید؟ نه! اگر شخصی حقّ را تشخیص داد و بر آن حقّ ایستاد و در هر جا خود را مهیا و آماده برای در مسیر حقّ قرار دادن کرد، بدانید این سالک است. حرف ندارد و اثرات سلوک بر او مترتب است و راه می‌رود و تقرّب به خدا پیدا می‌کند بیش از آنچه ما سلوک اصطلاحی را نسبت به افراد قائل هستیم.

این قضیه‌ای را که خود مرحوم آقا نقل کردند در کتاب نور ملکوت جلد - ظاهراً - یک، راجع به آن شخصی که در کتابفروشی باهاش برخورد کرده بودند و مطالبی را می‌گفت. ظاهراً جلد یک است دیگر، بله؟ جلد یک است. خُب این آقا سالک بود؟ این آقا استاد داشت؟ استادش کی بود؟ استاد نداشت. استاد ندارد. پیش کی رفته بود؟ پیش کسی نرفته بود. ولی کارش چی بود؟ خدمت به مادر و تحمّل این مشاغل. کارش این بود. محبّت می‌کرد، عتاب می‌شنید. کمک می‌کرد، جفا می‌دید. خود را در خدمت او قرار داده بود. براساس چی؟ تکلیف. این الآن در این محدوده سالک است؛ کاری به استاد ندارد؛ این سالک است. این مسائل را تحمّل می‌کند، خدا نمی‌گوید: این کارهایی که تو کردی هیچ فایده‌ای ندارد. نه. هر چه به مادرت خدمت بکنی چون در خدمت استاد نیستی پیشیزی برای من ارزش ندارد. این حرفها نیست. الآن این شخص بین و بین الله قلب خود را پاک کرده و خود را به واسطه تقرّب اِلی الله و تحصیل رضای اِلی الله در خدمت مادر قرار داده است. این شخص الآن سالک است. راه می‌آید، راه می‌آید، راه می‌آید و یک مرتبه چی می‌شود؟ پرده برداشته می‌شود؛ می‌بیند... چی شد؟ این «چی شد» مال الآن نیست؛ این مال از آن وقتی است که چند سالی که دارد همینطوری حرکت می‌کند، الآن یک مرتبه می‌بیند چی شد. نه! این از قبل این چی شده؟ این از قبل شروع شده، منتهی آوردندش، آوردندش به اینجا که رساندند، یک دفعه جرقه را زدند و این مطالب را مشاهده کرده است؛ این مال الآن نیست.

کسی که حقّ را مرآت برای حرکت خودش قرار بدهد، این شخص حرکت اِلی الله را دارد. عباراتی که مرحوم آقا راجع به طیب حاج رضایی می‌گفتند، این عبارات، عباراتی عجیبی بود. طیب یک آدمی بود از این

بابا شمل‌ها و از این افرادی که معروفند و سابق و... دگان داشتند، دستگاه داشتند، قهوه‌خانه داشتند، بیا و برو داشتند و یک عده‌ای هم دور و برشان بودند و چه بسا بسیاری از اینها قلبشان قلب صافی بود، پاک بود و منتهی بعضی از کارها و حرکاتشان حرکات نامناسبی بوده است. ایشان را می‌گیرند، همان دستگاه جائر، ایشان را می‌گیرد؛ در ارتباط با جریان پانزده خرداد می‌گیرند و او را وادار می‌کنند که بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم. به عنوان حمایت از ایشان آمده بود در خیابان و تظاهرات. آنچه او را الزام می‌کنند، می‌گوید: من دروغ نمی‌بندم. من به سید دروغ نمی‌بندم. خب حالا اگر ما در اینجا سؤالی بکنیم: آیا طیب مرحوم آیت الله خمینی را امام می‌دانست؟ نه! اگر از او ازش می‌پرسیدی: آقا! این امام است؟ می‌گفت: نه! ما امام دوازده تا داریم؛ ایشان یک مرجعی است مثل بقیه مراجع. آیا مرحوم آیت الله خمینی را معصوم می‌دانست؟ نه! معصوم نمی‌دانست. واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌کردیم، جواب همینها بود دیگر. واقعاً به عنوان یک معصوم که... چی بود قضیه؟ قضیه این بود: این طیب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حالا این خلاف در هر جا می‌خواهد باشد. الان این سید مرحوم آیت الله خمینی آمده اقدامی کرده، بر علیه ظلم قیام کرده. نه امام است، نه معصوم است، نه این عرفان و ولایت و این حرفها هم طیب سرش می‌شود؛ طیب که این حرفها را نمی‌فهمید. ولی و کامل و وصی و وصی ظاهر و وصی باطن و وکیل و قیم و... این حرفها را نمی‌فهمید؛ اصلاً نمی‌فهمید وصی را با صاد می‌نویسند یا با سین می‌نویسند. اینجوری بود دیگر. اصلاً تو این مایه‌ها نبود. اینها مهم است! اینها مسائل مهم است. طیب هیچ چیز اینها را نمی‌فهمید؛ فقط چه را می‌فهمید؟ این را می‌فهمید که: کار خلاف، خلاف است. دروغ بستن به این سید - مرحوم آقای خمینی -، دروغ بستن خلاف است. چرا عرض و حیثیت و شخصیت یک عالم دینی را من با یک دروغ لگه‌دار کنم؟ این تو مغزش بود؛ این تو ذهنش بود. حالا آقای خمینی هر که هست، می‌خواهد باشد. این عالم دینی و این مرجعی که الان آمده بر علیه شاه قیام کرده، این یک حیثیت اجتماعی دارد؛ این یک حیثیت دینی دارد؛ یک خصوصیت دینی و خصوصیت اجتماعی دارد؛ اصلاً بگوییم خصوصیت دینی هم ندارد؛ بالاخره این یک انسان است یا انسان نیست؟ انسان هست یا نه؟ اصلاً فرض کنیم که می‌گوئیم خصوصیت هم ندارد. اگر من بیایم یک تهمتی را به یک انسان بزنم، آن شخص نسبت به من چه قضاوتی می‌کند؟ فرض کنید که اصلاً موقعیت اجتماعی هم مرحوم آیت الله خمینی نداشته، نه، نداشته باشد؛ آیا این شخص پیش خودش نمی‌گوید: من بری و بدون گناه را چرا نسبت ارتباط با بیگانگان و ارتباط با خارج به من دارند می‌دهند؟ همین کافی است. می‌گوید: من می‌میرم، جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم. این را می‌گویند مرد؛ این مرد است. این شخص می‌شود سالک. این طیب حاج رضایی می‌شود سالک. استاد ندارد. اصلاً عرفان نمی‌فهمد چی چی است. ولی نمی‌فهمد کیه. این حرفها نمی‌فهمد که. این مطالبی را که خدمتان عرض می‌کنم، اینها مطالبی است که ما از مرحوم آقا شنیدیم، منتهی تا بحال مخفی بود؛ من می‌خواهم این مطالب را باز کنم.

تصوّر سلوک تصوّر دیگری است؛ نه آنچه را که می‌گویند: نمی‌دانم که در یک خطی قرار بگیرد، سری بسپرد و آداب و فلان. نه. این طیب در این موقعیت سالک است؛ سالک إلى الله است. می‌آیند اذیتش می‌کنند، شکنجه‌اش می‌دهند، مضروبش می‌کنند، تمام مصائب را به سرش می‌آورند، می‌گویند: من انجام نمی‌دهم. سلوک کار دارد. هر اذیتی که در زندان بر این وارد می‌کنند تا اینکه این حرف خود را بزند، مصداق این بیت خواجه خواهد بود:

تا شدم حلقه بگوش درمیخانه هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

هر بلایی که سرش در می‌آورند، یک قدم به خدا نزدیک می‌شود. یک ضربه شلاق، نزدیک شدی! اگر آنجا می‌گفت، می‌ماند؛ نگفت، یک قدم آمد جلو؛ یک قدم آمد جلو، به جایی رسید که مرحوم آقا فرمودند: این دوران سلوکش را در زندان گذراند. حالا فهمیدید؟! دوران سلوکش را در زندان گذراند. خوش بحالش! و من می‌دیدم آقا به این عنایت دارند. ما حضرت عبدالعظیم که مشرف می‌شدیم، کم می‌شد که ایشان مشرف بشوند و به قبر طیب نروند. ولی خداست، خبر دارد چه خبر است. می‌داند آنجا چه خبر است. این را می‌گویند: سلوک. پس سلوک یعنی چی؟ سلوک عبارت است از حرکت انسان در مسیر حق، حق را ببینید و به او پایبند بشود. این عبارت است از سلوک و این عبارتست از حرکت او.

با توجه به اینکه حالاتی که برای انسان پیدا می‌شود در موارد مختلف، این حالات متفاوت است و وضعیت انسان این وضعیت متفاوت است. ممکن است خداوند متعال در یک برهه برای انسان تقدیر نکرده باشد انسان خدمت ولی برود؛ تقدیر نکرده است. مشیت و صلاح پروردگار بر عدم وصول سالک به ولی در این مرحله است. ما می‌توانیم فضولی کنیم در کار خدا؟ آقا بیایند به خدا بگویند که: خدایا! از اول ما وقتی نجف می‌رویم باید دست ما را در دست آقای حداد بگذاری! به تو مربوط نیست. شما وارد نجف شدید، شما به درست بپرداز و طبق دستور آقای طباطبایی که بودی باید به آقای قوچانی مراجعه کنی. شما بسیار خوب و به آقای آسید جمال گلپایگانی مراجعه بکنی! مراجعه می‌کنیم و به بقیه‌اش هم نباید کار داشته باشی! کار نداریم و بعد از هفت سال خدا می‌آید این موقعیت را برای ایشان پیش می‌آورد. حالا ممکن است این هفت سال بشود دو سال، ممکن بشود پنج سال، ممکن بشود چهارده سال، ممکن بشود ده سال. برای هر کسی خداوند متعال بر طبق شاکله او و خصوصیات او و مصالحی که در حول او به گردش و جریان است، موقعیاتی را پیش می‌آورد که ممکن است برای دیگری نباشد و اگر این شخص در این موقعیت به ولی کامل برسد آن استفاده را نمی‌کند؛ آن استفاده را نخواهد کرد.

افرادی که انسان بر طبق مشیت الهی باید به آن افراد مراجعه کند و در آن موقعیت ممکن است این افراد افراد مختلفی باشند. یک شخصی باشد که فقط دل صافی داشته باشد ظاهر الصلاح باشد، کارهایش خوب باشد و مقاماتی طیّ نکرده باشد و حالاتی نداشته باشد خُب این برای انسان مغتنم است. باید انسان از این استفاده

بکند. ممکن است بعد شخص عوض شود، فرد دیگری باشد، باز برای انسان چیه مغنم است. شما ببینید یک عبارتی آقا در کتاب **روح مجرد** نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به مرحوم حدّاد دارند. با توجه به اینکه ایشان در این مدّت مرحوم علامّه طباطبایی را درک کرده، به آشیخ عبّاس قوچانی - رحمه الله علیه - مراجعه کرده، با مرحوم آسید جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بوده، که تعبیر ایشان اینست: وقتی که من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم. حالا وقتی که ایشان به آقای حدّاد می‌رسد این عبارت را دارد: چقدر مناسب است حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی. یعنی با وجود این که ایشان چهار سال در خدمت آقای انصاری بود این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارد. مگر این عبارت ایشان نیست؟ ایشان می‌گوید: من سرگشته خسته رنج دیده در این سالهای متمادی که پیش علامّه طباطبائی بودم، پیش آشیخ عبّاس قوچانی بودم، پیش آسید جمال گلپایگانی بودم و پیش مرحوم انصاری بودم. حالا می‌فهمید چه مطالبی را دارند می‌گویند. پیش اینها بودم در عین حال من سرگشته خسته رنج‌دیده بودم. ایشان چه چیزی را در آن زمان ادراک می‌کردند؟ و از مرحوم حدّاد چه چیزی را دیدند که با وجود سالیان متمادی پیش مرحوم انصاری، این تعبیر را می‌آورند. این در پاورقی **روح مجرد** است؛ در همان اوائل کتاب است. چه تعبیر می‌آوردند؟ این همان مطلبی است که من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض کردم که ارتباط انسان با اولیاء خدا و با افراد مختلف، متفاوت است. ایشان نسبت به مرحوم انصاری یک دیدی را داشتند، نسبت به مرحوم حدّاد دید دیگری را داشتند. وقتی من می‌گویم آقا می‌فرمودند که: من وقتی با مرحوم انصاری اختلاف داشتم در بعضی مسائل احتیاط می‌کردم حالا فهمیدید علّتش چیه؟ وقتی ایشان می‌گفتند - به من فرمودند - که: وقتی من در خدمت مرحوم انصاری بودم با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم، در عین حال در مسائلی را که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف دارم در آن مسائل - اختلاف فقهی - چکار می‌کردم؟ احتیاط را رعایت می‌کردم ولی وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر می‌گفتند: این لیوان خون است. دیگر احتیاط نمی‌کردم می‌خوردم. این فرق بین آن بینش و این بینش است. این فرق بین آن بصیرت و این بصیرت است. فرقی نیست. این مطلب یک مطلب عادی نیست. یک مجتهدِ مسلّم فیلسوفِ حکیمِ اعلم این مطلب را دارد نقل می‌کند؛ نه دوغ فروش. مطلب را دارد می‌گوید؛ این هم این سند.

پس بنابراین مسأله مهم این نیست که انسان حتماً یک راه، خداوند برای او قرار داده باشد و باید حتماً آن راهی را که خدا تعیین کرده، همه ملزم بشوند در آن مسیر قرار بگیرند. ببینید اینجا مسأله است. ممکن است خداوند متعال برای هر کسی راه متناسب با حرکت خود را، برای او قرار داده است. در این کتاب مرحوم آقا قضیه وصایت را - وصایت ظاهری - را اینطور تعریف می‌کنند، می‌فرمایند: وصیّ ظاهر آن وصیّی است که استاد در ملأ عام امضا کند، اعلان کند، بنویسد و معرفی کند. چرا؟ چرا باید اینطور باشد؟ چرا وصیّ ظاهر

نباید وصی مخفی باشد؟ چرا؟ چون از خود اسمش پیدا است. خود شما دارید می‌گویید: وصی ظاهر. یعنی چی؟ یعنی این شخص به تنهایی ولولا حجّیتی که ولیّ به او می‌دهد، رجوع به او حجّیت ندارد. باید حجّیت از ناحیه غیر برای این بیاید. از ناحیه غیر باید بیاید. اگر این شخص به تنهایی حجّیت داشت، رجوع به او نیاز به اعلان نبود. انسان مراجعه می‌کند می‌بیند این شخص اهلّیت دارد یا ندارد؛ مثل ولیّ، که مراجعه می‌کند دیگر. پس چرا اعلان می‌کند؟ چرا باید اعلان بکند؟ بخاطر این است که مقام اثبات در اینجا باید لحاظ بشود. حالا ممکن است خودش متعهد باشد، ولی برای رجوع انسان به وصی ظاهر، یا انسان خودش باید مطلب را ادراک کند که این اهلّیت دارد، نیاز به اعلان ندارد. مثل اینکه فرض کنید که انسان به امام مراجعه می‌کند. وقتی که انسان به امام مراجعه می‌کند، این دیگر تمام است.

یک اشکالی که الآن می‌کنند و یک مسأله‌ای که ممکن است الآن مورد اشکال واقع بشود اینست: می‌گویند: آقا! ما این مطلب را راجع به ائمه هم داریم. می‌بینیم فرض بکنید که موسی بن جعفر علیه‌السلام به یک نفر گفته که، فرض کنید که: بعد از من، فرزندانم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام امام است و این منافاتی با این مطلب در اینجای مرحوم آقا ندارد. ایشان که در اینجا می‌فرمایند: وصی ظاهر در ملأ عام باید باشد، نخیر، ممکن است وصی ظاهر هم باشد و این - فرض کنید که - استاد به یک نفر گفته باشد که بعد از من وصی فرض کنید ایشان است. بسیار این مطلب سخیف است. چرا؟ به جهت اینکه در مسأله امامت، مسأله، مسأله ثبوت است. در قضیه وصایت، مسأله، مسأله اثبات است. در مسأله امامت اصلاً نیازی به وصایت نیست. حتی اگر موسی بن جعفر به یک نفر هم نمی‌گفت، امام سرچایش است. مسأله امامت، مسأله اشراف بر نفوس است. حالا فرض کنید که من باب مثال موسی بن جعفر علیه‌السلام نگفته که بعد از من این علی امام است. یعنی تمام شیعیان منتظرند که خبر امامت علی بن موسی الرضا را از یونس بن عبدالرحمن بشنوند؟ یونس بن عبدالرحمن کیست؟ فرض کنید که تو کوفه است. آن اشراف بر نفوس دارد، همه را می‌گیرد می‌کشاند، این حرفها ندارد. چه بگوید بعد از من امام است یا نگوید، امام است. آن امامی که امامتش متوقف بر وصایت است، ما آن امام را قبول نداریم. آن امامی که حجّیتش را از امام قبلی بیاورد خودش هیچ کاره نباشد، امام را اصلاً نخواستیم؛ ما امام را قبول نداریم.

امام آنی است که شما اینجا نشستید، محبتش را از هزار فرسخ الآن تو دل شما می‌اندازد. این را می‌گویند امام. امام آنی است که شما اینجا نشسته‌اید، هزار فرسخ او دورتر است، افکار شما را بر طبق مصالح خودش چکار می‌کند؟ تنظیم می‌کند. این امام است. امام آن کسی است که هزار تا فرض کنید که مانع و هزار تا گرفتاری و این حرفها می‌خواهد برای شما پیدا بشود، از هزار فرسخ آن طرفتر چکار می‌کند؟ اینها را همه را بر طرف می‌کند. آن نیاز به وصایت ندارد. حالا گیرم بر این که ما در کتب اهل سنت و شیعه هم آن روایت جابر و غیر جابری که پیغمبر راجع به دوازده امام است، اصلاً اینها را نداریم. اصلاً هیچ چیز ما نداریم. هیچ چیز

نداریم. گیرم بر اینکه اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را در حجه الوداع معرفی نکرده. از این بالاتر؟! ما با اهل تسنن حرفمان این است دیگر.

به اهل تسنن می‌گوییم آقا! اصلاً عید غدیری نیست. اصلاً واقعه غدیری نیست. یک نفر می‌خواهد بیاید مدینه، می‌خواهد از یک نفر تبعیت کند، آیا از ابوبکر تبعیت می‌کند یا از علی؟ این که کاری ندارد، دو دو تا چهار تا دیگر. دو تا سؤال از این می‌کند، دو تا سؤال هم از این می‌کند. اصلاً فرض می‌کنیم غدیری نیست. فرض می‌کنیم اصلاً توصیه‌ای نیست. هیچ چیز نیست. مگر اینهایی که از راههای مختلف، یهود و نصاری می‌آمدند از علماء و با ابوبکر مُحاجّه می‌کردند، بعد وقتی که او در جواب می‌ماند، امیرالمؤمنین می‌آید، مگر آنها از حجه الوداع پیغمبر خبر داشتند؟

بلند می‌شود از یمن، عالم نصرانی می‌آید در مدینه با ابوبکر مُحاجّه می‌کند؛ ابوبکر را محکوم می‌کند؛ مفتضح می‌کند. می‌گوید که: **وَ عَلَيَّ الْإِسْلَامُ السَّلَامُ**. اگر خلیفه پیغمبر اینست، خداحافظ شما. یکدفعه ابوذر می‌رود می‌گوید: یا علی! بیا به داد اسلام برس. حضرت بلند می‌شود می‌آید در آنجا و از تمام ما کان و ما یکون و بالا و پایین می‌گوید. می‌گوید که: **أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ**. در همانجا اسلام می‌آورد و برمی‌گردد. این نیاز به وصایت ندارد. پیغمبر آمد اینکار را کرد بخاطر اینکه حجت را تمام کند و الا اگر پیغمبر اصلاً نمی‌آمد، ما می‌رفتیم مدینه، به کی مراجعه کنیم؟ خب دو تا سؤال از این می‌کنیم دو تا سؤال هم از این می‌کنیم، خب معلوم می‌شود این امام است یا این امام است دیگر. حالا می‌فهمید چه مغلطه‌ای در کار است. مسأله تشبیه ولی را با وصی ظاهر، این از سخیف‌ترین مسائلی است که ممکن است مطرح بشود. آن مسأله، مسأله مقام ثبوت است. اصلاً نیازی به وصی ندارد. نه آنکه بگوییم آقا! به یک نفر یواشکی گفتند. امام آنی نیست که بردارند به یک نفر یواشکی بگویند. حالا اگر به یک نفر نگفته باشند، ولی خودش می‌آید خودش را در دلها جا می‌اندازد، نیاز به وصایت ندارد. و الا ولی نیست و الا امام نیست.

امام صادق از دنیا رفته، مردم متحیرند چکار بکنند. بعضی‌ها می‌گویند: دیگر تمام شد. بعضی‌ها می‌گویند: اینطور شد. یکدفعه همینطور که صحبت می‌کنند: می‌بینند یک مردی داره اشاره می‌کند: بیائید! می‌ترسند، خیال می‌کنند جاسوس خلیفه است، حرفها را شنیده، آنجا موقعیت، موقعیت بسیار خطیری بود. بعد اینها را می‌آورد در خانه موسی بن جعفر. وارد می‌شوند:

– بیائید تو! فلانی! فلانی! فلانی! بلند شوید بیائید تو.

می‌آیند تو.

– آیا راجع به من صحبت می‌کردید؟ سؤال بکن!

خب، این امام است. کی گفته بود؟ آیا اینها به توصیه یواشکی فرض کنید که امام صادق، اینها بلند شدند رفتند؛ اینها که اصلاً خبر نداشتند.

پس مسأله امامت و مسأله ولایت، این مسأله اصلاً جداست. اصلاً ربطی به وصایت ندارد. وصایت باید برای فردی باشد که آن فرد لولا حجّیت، رجوع نمی‌کند به او. یعنی حجّیت، حجّیت تعبدیه است که از ناحیه حجّت عنایت می‌شود فرض کنید. مثل فرض کنید که ما در مورد حجّیت خبر واحد چه می‌گوییم؟ می‌گوییم اگر یک نفر آمد بر طبق روایاتی که از ائمّه علیهم‌السلام هست، ائمّه می‌گویند: اگر فردی مورد وثوق شما بود، ما آن را بر شما حجّت قرار دادیم؛ شما می‌توانید مراجعه کنید. البتّه بنابراین که ما حجّت خبر واحد را از ناحیه تعبدی بدانیم، نه از ناحیه سیره عقلاّیه و امثال ذلک. یعنی اگر یک نفر آمد، شما نمی‌دانید که این شخص صالح هست یا صالح نیست، اگر امام گفت: آقا! حرف این را بپذیر. ما می‌گوییم سمعاً و طاعه، می‌پذیریم. اما به تنهایی نمی‌پذیریم. همین است دیگر معنایش. اما سؤالی که از شما می‌کنم: آیا در مورد خبر متواتر، یک خبری که هزار نفر نقل بکنند، آیا امام می‌آید می‌گوید خبر متواتر را بپذیرید؟ اینکه گفتن ندارد. چه امام بگوید، چه امام نگوید، ما این خبر متواتر را می‌پذیریم. چرا؟ چون حجّیت ذاتی است. خبری که هزار نفر نقل بکنند، این علم آور است. شما دیگر شک نمی‌کنید در او. بخصوص که این متواتر، تواتر لفظی باشد. پس امام علیه‌السلام در چه مواردی حجّیت می‌دهد؟ در مواردی که مسأله، مسأله تعبد باشد. نه اینکه حجّیت ذاتی باشد. اصلاً امام می‌تواند بگوید: به خبر متواتر عمل نکنید؟ اصلاً امام یک همچین حرفی را نمی‌تواند بزند. اگر من در یک اتاق در بسته سر بسته‌ای هستم و راه به بیرون ندارم، یک شخصی که می‌آید در اتاق، می‌گویم آیا خورشید هست یا نه؟ می‌گوید: هست. حالا من در اینجا می‌مانم اگر مورد وثوقم باشد، کلامش را می‌پذیرم؛ مورد وثوقم نباشد، با شک و تردید نگاه می‌کنم. حالا اگر خودم بروم تو حیاط؛ باز از بقیّه می‌پرسم آقا! خورشید هست یا نه؟ خب بالا سر من است دیگر. خورشیدی که بالای سر من است دیگر سؤال ندارد. سؤال دارد؟! خب دارم می‌بینم، نگاه کن. موقّیت امام علیه‌السلام و موقّیت ولیّ کامل، موقّیت خورشید است که نیازی به حجّیت ندارد. نیازی به افاضه حجّت از ناحیه حجّت ندارد. می‌روی پیشش می‌نشینی دو کلمه سؤال می‌کنی می‌فهمی. می‌روی پیشش می‌نشینی، اگر خواست یک عنایت می‌کند متوجه می‌شوی. نیاز ندارد. هزار نفر هم بیایند بگویند: نیست. اما اگر شخصی ذاتاً به این مسأله نرسیده باشد، باید رجوع به این شخص دلیل بخواهد. حالا متوجّه شدید! اینجا است که می‌آیند وصیّ ظاهر تعیین می‌کنند. یعنی ای مردم من دارم به او حجّیت می‌دهم. من دارم به او اعتبار می‌دهم. امضای من است پشت این کاغذ، که دارد به این کاغذ اعتبار می‌دهد. اگر من امضا نکنم، این شخص هم مثل بقیه است چون اگر ولیّ بود مثل بقیه نبود. چون مثل بقیّه است لذا این اعتبارش باید از ناحیه غیر افاضه بشود و این با قایم باشک بازی نمی‌شود. یعنی وصیّ ظاهر را حتماً باید در ملاء عام معرفی کرد. حتماً باید مکتوب در اینجا وجود داشته باشد و الاّ چیه؟ قابل خدشه است. در وصیّ ظاهری فرض بکنید یک نفر بیاید یواشکی بگوید: آقا! فلانکس وصیّ ظاهر من است. خب او چرا به بقیّه نمی‌گوید؟ بقیّه مگر چشان است که نمی‌گوید؟ آیا بقیّه معاندند؟ آیا بقیّه غل و غش دارند؟ آیا بقیّه خدای

ناکرده انحراف دارند؟ معنی ندارد. پس اگر منظور این شخص وصی ظاهر است، باید این وصی ظاهر چی باشد؟ از مقام اثبات باید مطلب تمام باشد. یعنی یا مکتوب؛ جای حرف نباشد، یا اینکه در ملأ عام: ایها الناس. یا افرادی که فرض کن بیست نفر، سی نفر، پنجاه نفر، بدانند همه: این وصی، وصی ظاهر است. این یک مسأله.

مسأله دوم: آیا رجوع به وصی ظاهر الزامی است یا الزامی نیست؟ این یک مسأله، مسأله بسیار مهم است. حالا فرض کنید بر این که مثلاً مرحوم آشیخ عباس قوچانی ایشان وصی ظاهر مرحوم قاضی بوده و همه هم می‌دانند. این دیگر جای شکی نبوده. بسیار خوب! آیا رجوع به وصی ظاهر برای همه افراد الزامی است؟ نه، ابداً. هر کسی یک راهی دارد. علامه طباطبایی آیا از آقای آشیخ عباس قوچانی دستور می‌گرفت؟ مرحوم آسید محمد حسن الهی از آشیخ عباس قوچانی دستور می‌گرفت؟ مرحوم آشیخ محمد تقی لاری از آشیخ عباس قوچانی دستور می‌گرفت؟ آیا آقای حداد از آشیخ عباس قوچانی دستور می‌گرفت؟ حالا چون مرحوم آشیخ عباس قوچانی وصی ظاهر است، خود آقای حداد هم باید به او مراجعه کند. عجب حرفی است! کدامیک از شاگردان مرحوم قاضی به آشیخ عباس قوچانی مراجعه کردند؟ بیائید بگویید. یک نفر را مثال بزنید. این نه به جهت این است که در مرحوم آشیخ عباس قوچانی ضعف و خلل است، ابداً. مرد منظم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوک، مرد صادق. مرحوم آقا این همه ازش تعریف می‌کردند. ما خودمان ایشان را دیدیم. ما خودمان ایشان را زیارت کردیم. این نیست. ولی صحبت در این است، که وصایت ظاهر یعنی چه؟ آیا وصایت ظاهر یعنی همه افراد باید به او مراجعه کنند؟ نه، هر که ممکن است یک راه برای خودش جدا داشته باشد. با توجه به اینکه تعابیری را که ما از مرحوم آقا نسبت به علامه طباطبایی می‌شنیدیم، قابل مقایسه با آشیخ عباس قوچانی نبود. تعبیر آقا نسبت به علامه طباطبایی این بود: ایشان فردی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی‌برند. ما نسبت به آشیخ عباس این تعییرات را نمی‌شنیدیم. می‌فرمودند: مرحوم آقای شیخ عباس فرد صادقی است، غلّ و غش ندارد. این مطالب را ما می‌شنیدیم و خودش هم می‌گوید: چیزی ندارم و صادق هست. خود مرحوم آقا می‌فرمودند. خیلی از رفقا هم شاید شنیده‌اند. آیا به علامه طباطبایی ما الآن می‌توانیم ایراد بگیریم: چرا از آقا شیخ عباس قوچانی شما تبعیت نکردید، نه، چرا؟ به دو دلیل؛ دلیل اول اینکه: مشیت الهی ممکن است نسبت به هر کسی تفاوت داشته باشد. شما الآن باید از آشیخ عباس قوچانی بروی دستور بگیری. این شخص نباید برود دستور بگیرد و برای او دستور گرفتن صحیح نباشد؛ این یک. دوم اینکه: ما قطعاً می‌دانیم مرحوم علامه طباطبایی از آشیخ عباس قوچانی بالاتر بود. چطور ممکن است یک بالاتر بیاید از پایین تر دستور بگیرد؟ این عقلاً اصلاً صحیح است؟ اصلاً امکان ندارد. وقتی یک شخص از نقطه نظر معرفت، از نقطه نظر بینش، از نقطه نظر حال، بالاتر از وصی ظاهر باشد، عقلاً محال است که این مراجعه به وصی ظاهر بکند. این برای چی؟ برای خودش راه دیگری دارد. آیا ممکن است من بیایم پیش وصی ظاهر حالاتی را بگویم که این اصلاً نمی‌فهمد؛ آن وقت چه دستوری می‌خواهد به من بدهد؟ او اصلاً نمی‌فهمد. اگر شخصی

برود پیش حتی همین مثل مرحوم آشیخ عباس قوچانی، اگر شخصی از تلامذه مرحوم قاضی برود پیش آشیخ عباس قوچانی، فرض کنید آقای حداد - حالا آقای حداد که می‌گوئیم ولی است - نه، مثلاً علامه طباطبائی، حالش را بگوید: آقا! من یک همچین حالی برایم پیدا شده؛ یک همچین مکاشفه‌ای. این همینطوری بنشیند نگاه کند، نفهمد. خوب حالا این چه دستوری به این بدهد؟ این اصلاً محال است. این خنده دار نیست؟ پس حالا متوجه شدید که حتی اگر وصی، وصی ظاهر باشد، رجوع هر شخصی به این وصی ظاهر الزامی نیست. نه، وصی است، تعیین کرده برای افرادی که بتوانند مراجعه کنند، استفاده کنند، هر کی هم نتواند مراجعه کند خوب راه دیگر دارد. هزار تا خدا راه دارد. حتی ممکن است خود استاد در زمان حیاتش افراد را به اشخاص متعددی ارجاع دهد.

یک حکایتی نقل می‌کنند. حکایتی نقل می‌کنند که: یکی از شاگردان مرحوم قاضی یک روز به مرحوم قاضی عرض می‌کند که: ما بعد از شما اگر خدای نکرده - حالا ظاهراً کسالتی داشتند مرحوم قاضی، که این مطلب را می‌گوید یا اینکه گاهی اوقات از بیکاری هم ممکن است هم چنین سؤالاتی مطرح بشود. آقای قاضی گرفته نشسته، نفس می‌کشد، آخر این چه سؤالی است؟ «آقا اگر شما از دنیا رفتید به کی مراجعه کنیم؟» انگار همه دنیا منتظرند که حضرت آقا مراجعه کند. مُلک و ملکوت همه فرض کنید که، کارهایشان را تعطیل کردند و منتظرند که این بمیرد، این برود به یکی دیگر مراجعه کند. من اسم این را بیکاری می‌گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از این بیکارها خیلی بودند. می‌نشستند می‌گفتند که: بعد از آقا کی است؟ بابا! دارد نفس می‌کشد بنده خدا. زنده است، راه می‌رود، فلان است. - بعد از شما به کی مراجعه کنیم؟ ایشان می‌فرمایند: من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمد جواد انصاری کسی را نمی‌شناسم. که البته عبارت دیگری می‌آورند که توحید را مستقیماً از خدا گرفته باشد. حالا به این عبارت کار نداریم؛ فقط به عبارت اول ایشان: من غیر از او کسی را نمی‌شناسم. چرا مرحوم قاضی نگفت: به آشیخ عباس قوچانی مراجعه کن شما؟! چرا؟ این به درد او نمی‌خورد. این به درد او نمی‌خورد. آن آشیخ عباس قوچانی بدرد افرادی که بیایند ابتدا، فرض کنید که، خدا برایشان تعیین کرده: بیا! حالا چند صباحی. مرد صاف و پاک و بی غلّ و غش هست، استفاده‌اش را می‌کند، بعد از آن طرف هم که مسائل دیگری پیدا می‌شود، از آن طرف می‌رود. ببینید خود مرحوم قاضی در زمان حیاتش به این شخص می‌گوید: مراجعه نکن! برو به او مراجعه کن بعد از من! در عین حال همان موقع وصی‌اش را آشیخ عباس قرار می‌دهد. این قضیه چیست؟ این بخاطر همین است. این به خاطر این است که خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوک، یک راه جدا قرار داده است. به این می‌گوید که - مسیرش را - آقا! شما برو فعلاً پیش این! رفاقت کن با این! از او دستور بگیر! از او استفاده بکن! اینها را همه را مطرح می‌کند. ولی یک افرادی دیگر هستند، نه، آنها در یک سطح دیگر هستند و آنها نمی‌توانند از این استفاده کنند. حالا اگر قرار بر این باشد که ما بیاییم بگوییم تمام افراد موظفند از وصی ظاهری که در ملا، استاد

آمده او را تعیین کرده، از آن بخواهند اطاعت بکنند، در اینجا چه می‌شود؟ تقدیم مفضول بر فاضل می‌شود. تقدیم مرجوح بر راجح می‌شود. گفت:

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی
آن کسی که یک راهی را نرفته، آن چطور می‌تواند برای بقیه افراد تعیین بکند؟ این مسأله است.
اشکالات پس دیگر حل شد. اشکال اینکه: مرحوم آقا چطور نرسیده بودند به مرحوم حداد؟ اشکال
اینکه: هر شخصی وقتی به یک فرد می‌رسد، آیا موظف است که جمیع مطالبی را که می‌گوید بپذیرد یا اینکه
رده بندی و طبقه بندی کند بر طبق حالات او؟ چنانکه ما این اختلاف را در بینش آقا نسبت به مرحوم آشیخ
عبّاس قوچانی و بالاتر، نسبت به مرحوم آشیخ جواد انصاری و بالاتر، در رتبه اعلا نسبت به مرحوم حاج سید
هاشم حداد - رضوان الله علیهم اجمعین - ما، در تمام اینها مشاهده می‌کنیم. در جایی که ایشان نسبت به
مرحوم حداد بفرمایند: اگر ایشان می‌گفتند: این لیوان خون است من می‌خورم. بینش ایشان نسبت به مرحوم
انصاری این بود که: در مسائل مورد اختلاف احتیاط می‌کنم. بینش ایشان نسبت به حاج شیخ عبّاس قوچانی
دیگر معلوم است که در چه حدی بوده است و میزان اطاعت ایشان در چه مرتبه‌ای بوده است. این را می‌گویند
مرتبه بندی و طبقه بندی منطقی. روی این حساب، ما می‌بینیم آنچه که برای انسان است اینست که انسان در
هر شرایطی آنچه را که خداوند برای او تقدیر کرده، نسبت به آن شرایط باید راضی باشد.

بعد از مرحوم آقا در بین رفقا این مسأله مطرح شد که: وصیّ ظاهری مرحوم آقا کیست؟ ولیّ کیست و
فرض کنید که افراد دیگر کی هستند؟ خب، ما می‌بینیم که آن خصوصیت و کیفیت که بین آشیخ عبّاس قوچانی
و بین مرحوم قاضی، بین مرحوم آسیّد ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آسیّد احمد کربلایی بود، بعد از مرحوم
آقا می‌بینیم وجود ندارد. حالا هست؟ نمی‌دانم. نیست؟ نمی‌دانم. آنچه که ایشان در این کتاب فرمودند این
است که: آن ولیّ و استاد باید در ملأ عام این مسأله را تثبیت کند. نه اینکه به یک نفر به طور مخفی بگوید که
نمی‌دانیم حالا آن چه گفته است. خب این مسأله، مسأله‌ای است که خودشان مطرح کردند؛ خودشان توی
کتاب این نحوه وصایت ظاهری را آمدند مطرح کردند. این از این طرف. از یک طرف، آن ولیّ باطنی که انسان
بخواهد به او مراجعه بکند، آن ولیّ باطن هم ناشناخته است. هست؟ نمی‌دانیم؛ نیست؟ نمی‌دانیم؛ بعداً پیدا
می‌شود؟ نمی‌دانیم؛ ما نمی‌دانیم. ما می‌گوییم چی؟ ما می‌گوئیم: خدایا! ما یک مشی و مرامی را از بزرگان
می‌دانیم. - مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی که این کتابها را مطالعه کند و به این کتابها عمل کند، خواهد رسید -
ما می‌گوییم: ما نمی‌دانیم. آنچه را که می‌دانیم عمل به آن دستوراتی است که مرحوم آقا آن دستورات را در طیّ
این سالیان بیان کردند. مرحوم علامه طباطبائی، آقا می‌فرمودند: که در آخر زمان حیات خودشان به فناء ذاتی
رسیده بودند. به خود بنده فرمودند. خب حالا مشیّ الهی تقدیر گرفته که علامه طباطبایی بر این صراط
حرکت کند. پیش مرحوم حداد نرود، ما کاری نداریم. آسیّد حسن مسقطی، این به مقام فناء رسیده بوده است.

مرحوم آسید محمد حسن الهی به مقامات بالا رسیده بوده و همه اینها از آشیخ عباس قوچانی بالاتر بودند. یک چیزی است که دیگر عیان بود. مسأله، مسأله ظاهری بود. حالا آیا مرحوم علامه طباطبایی اگر به مرحوم حداد مراجعه می‌کرد، بهتر نبود؟ من معتقدم بر اینکه بهتر بود. مرحوم آسید محمد حسن الهی یا بقیه شاگردان مرحوم قاضی آیا این قضیه را نباید در وجود خود ممثل کنند، که هنوز ناقصند و نیاز به استاد دارند و باید پیگیری کنند؟ آیا این قضیه باید باشد یا نباشد؟ باید باشد. یعنی اگر از من می‌پرسیدند: آیا علامه طباطبایی باید به مرحوم حداد مراجعه کند؟ می‌گویم باید مراجعه کند.

اشکال افرادی که بعد از مرحوم انصاری بودند این بود: آنها می‌گفتند: اصلاً به استاد، به ولیّ نباید مراجعه کرد. یک وقتی می‌گویند: آقای حداد ولیّ نیست. بسیار خب! جواب دارد. برو شما بنشین باهاش صحبت کن! باهاش حرف بزن! رفت و آمد کن، اگر ولیّ نبود، اطاعت نکن؛ کی گفته اطاعت بکنی؟ چون اینها این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند از ریشه زدند؛ گفتند: ولیّ هم باشد قبول نداریم. نیاز اصلاً به ولیّ نداریم. اصلاً نیاز به استاد نداریم. خود روح مرحوم انصاری کفایت می‌کند. که آن جوابهایی که آقا در این زمینه دادند، مال اینست که آنها نگفتند آقای حداد ولیّ نیست، اگر می‌گفتند آقای حداد ولیّ نیست، جواب داشت؛ خب بلند شو برو امتحانش کن! اگر ولیّ نبود، برای ثابت شد بینک و بین الله که ایشان ولیّ نیست، ما مسأله شما را می‌پذیریم. چون دیدند نمی‌توانند مقابله کنند؛ با منطق مرحوم حداد نمی‌توانند مقابله کنند؛ با منطق مرحوم آقا نمی‌توانند مقابله کنند؛ اگر بخواهند در خدمت حداد برسند مفتضح می‌شوند. زیرا او ولیّ است دیگر، ولیّ را دیگر کارش نمی‌شود کرد. اگر ولیّ را بشود کارش کرد پس دیگر ولیّ نیست. ولیّ را کارش نمی‌شود کرد. بر تمام شراشر وجودی همه تسلط ولایی دارد. می‌کشد از آن بزنگاه بیرون و می‌زند. کاری نمی‌شود کرد. چون دیدند این راه بسته است آمدند زیر آب را زدند؛ گفتند: اصلاً ولیّ هم باشد نمی‌خواهیم. اینجا بود که آقا آمدند، اثبات الزام رجوع به ولیّ را در اینجا آمدند مطرح کردند برای افرادی که ناقصند. خب نسبت به این قضیه ما حرفی نداریم. ما هم می‌گوئیم: بله. الآن هم ما همین حرف را می‌زنیم. می‌گوئیم: ما اگر ولیّ کاملی را دیدیم - یک! - یا فردی غیر از او را که از نظر باطن ملزم به مراجعه به او بودیم ولو ولیّ نباشد، باید اطاعت کنیم. در این مسأله حرفی نیست. کسی در این مسأله شکی ندارد.

افتراق بین دو قضیه را متوجه شدید؟! در آنجا می‌دانستند ولیّ هست و زیر آب را زدند. گفتند: نیازی به ولیّ نداریم. در اینجا ما نمی‌دانیم ولیّ کیست - از یک طرف - خدا خودش بیاید برای ما معرفی کند. اگر انکار کردیم، مسأله‌ای است. پس ولیّ را که نمی‌دانیم. این یک. از آن طرف، این مطلب که من خدمتون عرض می‌کنم، مشکلی است که همه دارند مطرح می‌کنند و من چاره نداشتم جز اینکه این مطالب را امشب باز کنم؛ مطالبی را که تا بحال از من نشنیدند. چاره نداشتم باز کنم و مطلب را به این کیفیت بیایم حلّاجی کنم. مسأله من این است که در مبانی اعتقادی، خبر واحد نمی‌تواند حجّت باشد - این حرف من نیست؛ حرف علامه

طباطبایی همین است. حرف بزرگان همین است - الا اینکه خبر واحدِ قطعی الصدور و قطعی الدلالة باشد. مثل اینکه خود انسان از امام یک مطلبی را بشنود و عین الفاظ امام را هم یادداشت کند؛ نه اینکه حرفی را از امام بشنود، فردا برود یادداشت کند؛ این فایده ندارد. در مبانی اعتقادی که موت و حیات انسان به او بستگی دارد، بهشت و جهنم انسان به او بستگی دارد، سعادت و شقاوت انسان به او بستگی دارد، در این مسائل، مسائل حیاتی، رجوع به خبر واحد ولو موثوق از درجه اعتبار ساقط است.. با توجه به اینکه همین فرد موثوق، این روایت، به اطوار مختلف از او نقل بشود. دیگر واویلاست. یکروز اینجور بیان بکند، روز دیگر یکجور دیگر بیان بکند. چه می شود قضیه؟ اصلاً حجیت ندارد. اصلاً مسأله حجیت ندارد. اینجاست که این قضیه کلی که عمل به طبق دستور و مسأله عقلی رجوع به فردی که اطلاع او نسبت به قضایا بیشتر است، اینجا خودش را مطرح می کند. از آن طرف هم قلب انسان صاف، قلب انسان پاک، تسلیم: «خدایا! ولایت بیاید؛ باشه، اطاعت می کنیم.» پس حرفی ندارد. اگر نکند معاند است. اگر نکند خلاف است. اگر نکند بر خلاف طریق حرکت کرده. این می شود سلوک. این می شود طریق واضح. پس بنابراین سلوک عبارت است از حرکت بر طبق مشیت الهی به عدد مصالح و مفاسدی که برای هر فردی خداوند تقدیر کرده است.

پس مجمل بحث نسبت به قضیه رجوع انسان به فرد آگاه این شد اگر انسان - انسان ناقص - ولی را پیدا کرد، در آنجا حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد. اگر پیدا نکرد، شخص، اگر وصی ظاهر باشد و انسان بتواند از او استفاده کند، به او باید مراجعه کند. اگر وصی ظاهر پیدا نشد، انسان باید عمل بر طبق تکالیف یقینی بکند و با افرادی که دارای اطلاع هستند، به عنوان فرد خیبر باید در ارتباط باشد. این می شود سلوک و این همانی است که ما در روش بزرگان می بینیم. مرحوم آقا مدتی با مرحوم علامه طباطبایی، مدتی با مرحوم آشیخ عباس قوچانی بودند بعد رجوع به مرحوم آقای انصاری می کنند و بعد آقای انصاری که به ایشان نگفتند سراغ آقای حداد برو؛ نکته اینجاست! اصلاً نگفتند؛ برای خودش روشن شد آقا. برای خودش روشن شد دید اینجا چه خبر است و اصلاً بدون اینکه ایشان به آقای انصاری بگوید، رفت پیش آقای حداد. یعنی چه؟ یعنی خداوند برای ایشان این راه را روشن کرده و از اینجا متوجه می شویم که آن الزامی که به واسطه بعضی از بینش ها و تحمیلی که روی یک قضیه نسبت به همه باید اعمال بشود، این الزام غلط است و این تحمیل غلط است و هر کسی بر طبق بینش خودش بین و بین الله باید آن مسیر حرکت إلى الله را انتخاب کند و به دیگری نباید تحمیل کند.

این مطلبی که من از بعد از زمان مرحوم آقا می گفتم: آن بینشی که شما نسبت به هر قضیه داری برای خودت است به دیگری نگو، من امروز را می دیدم. مشکلاتی را که پیدا می شود، من می دیدم و احساس می کردم و در اینجا قسم می خورم بینی و بین الله که من بینش از زمان ارتحال مرحوم آقا تا الآن نسبت به جریانات کمترین تغییری درش پیدا نشده. همین را که الآن من احساس می کنم، اینرا همان بعد از زمان

مرحوم آقا هم، همین احساس را داشتیم. فرقی نکرده قضیه. حالا فهمیدید معنای وصایت چیست و وصایت چه جایگاهی در حرکت انسان دارد؟ وصایت یک امر الزامی نیست که هر شخصی موظف باشد پس از خود فردی را بعنوان وصی قرار دهد و یا اینکه افراد ملزم باشند به او مراجعه کنند. در خود زمان مرحوم قاضی، مرحوم قاضی به شاگردانشان می گفتند: به آشیخ جواد انصاری مراجعه کنید! با اینکه وصی ظاهر تعیین کردند. علامه طباطبایی کجا مراجعه کرد؟ اصلاً مگر ممکن است یک شخصی که در یک مرتبه بالاتر است به یک وصی ظاهری مراجعه کند که در مرتبه پایین تر است؟ اصلاً مگر عقلاً می شود؟ خب این همان فرو افتادن در خطر است. آنوقت اگر هر کسی بر این بینش و بر این حرکت و بر این روش نه مسأله ای پیش می آید، نه تضادی پیش می آید، نه قضیه ای پیش می آید. مثل اینکه فرض بکنید که یک عده هستند - ده، بیست نفر - این می گوید: من از فلان مرجع تقلید می کنم. آن می گوید: من از فلان مرجع. تو سر هم کسی می زنی؟ ناراحتی ندارد، خیلی خوب، آقا شما از این مرجع تقلید کن، من از آن مرجع. او می گوید: سه تا سبحان الله. آن می گوید: یک سبحان الله کافی است. او می گوید: یک دفعه آب ریختن کفایت می کند. آن سه دفعه. خب این دعوایی ندارد. آن دیگر مشکلی ندارد. راه خدا که دیگر دعوا ندارد. راه خدا که دیگر تو سر هم زدن ندارد. راه خدا که دیگر تحمیل ندارد. خدا برای شما این راه را انتخاب کرده! بسیار خوب. برای من این راه را. خب فردا جایمان را عوض می کنیم؛ ما در این راه، شما را در این راه. یا هر دو در یک راه، یک مسیر. اینها تماشاش ناشی از جهل است و ناشی از نپختگی و خامی است که اینها را بار می آورد. این حقیقت سلوک است لذا امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می خواهد این را بگوید که: بودن و نبودن من در سلوک دخالت ندارد. دستورات را بهت می دهم، برو عمل کن. من در مدینه باشم یا نباشم. من در زندان باشم یا نباشم. به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی؛ تو برو عمل کن من ولی از پشت سر ترا حمایت می کنم. من امام علیه السلام دل ترا در دست دارم. من امام علیه السلام هستم که دارم ترا حرکت می دهم. حضرت این را می خواهد بگوید. حالا ما جور دیگر تصور می کنیم: «آقا حتماً باید ملاقات باشد.» «هفته ای یکبار باید ملاقات باشد.» سلوک این حرفها را ندارد. ملاقات بنخواهد باشد، خودش درست می کند. نخواهد باشد، خودش درست نمی کند. اینها تماشاش چیست؟ خلاف است.

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده؛ به نحوی که هر مسأله حقی برای او اتفاق افتاد، پذیرا باشد و با جان و دل او را بپذیرد و از او رو گردان نشود. این می شود سلوک. حالا گاهی از اوقات خدا برای انسان یک رفیقی را می گذارد که حتی از استاد هم برای او مفیدتر است. اتفاق می افتد! حافظ که می گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیه استاد بشود، از ناحیه رفیق می شود. این رفیق! خیلی رفیق عجیب

است. حالا در مقام رفیق که بحثهایش بعد است. إنشاءالله بعد بایستی که راجع به اینها صحبت بکنیم. منتها اینجا یک اشاره‌ای کردیم که خداوند متعال راههای حرکتش متفاوت است. راههای دستگیرش متفاوت است. در این برهه از زمان، اینطور و در برهه از زمان جور دیگر و هر دو یکسان است. چون هر دو چیست؟ حرکت بسوی خداست. إنشاءالله امیدواریم خداوند در هر حال ما را به خود وانگذارد و خود مباشر قلب ما و افعال ما و اقوال ما باشد و از بوادی مهلکه و کریوهای خطرناک و صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حال خودش کافل و خود مؤید و موفق ما باشد و آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد. دست ما از دامن ولایت کوتاه مگرداند. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نفرماید.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ